روزی روزگاری...

خیلی راحت قطع رابطه کردم

نویسنده و تصویرگر:
حسین کشتکار

ویژژژ... مثل همیشه وقتی صدایش در نمی‌آمد خودش را می‌لرزاند تا به من بفهماند کارش دارم، اما من این‌بار توجه نکردم. از او خیلی دلخور بودم. بدجوری برایم گرفتاری درست کرده بود. آخرین مشکلی که برایم درست کرده بود باعث تأسفم شده بود،ولی تأسف دیگر فایده‌ای نداشت. وقت گذراندن با او باعث شده بود نتوانم خوب درس بخوانم و نمره امتحانم خوب نشده بود. تصمیم داشتم رابطه‌ام را با او قطع کنم. حداقل تا وقتی که اوضاع روبه‌راه شود. به قول بچه‌ها خیلی خفن خفت گیرم کرده بود. در این اوضاع نابسامان اقتصادی، وجودش جز تحمیل هزینه و گرفتن وقت، چیز دیگری نبود. البته قسمت عمده این گرفتاری تقصیر خودم بود. اگر من رابطه‌ام با او را درست مدیریت می‌کردم اینطور نمی‌شد. مامانم راست می‌گفت که:«ارتباط با هرکس و هر ابزاری فرهنگ خاص خودشو میخواد.» دوباره لرزید. انگار دست بردار نبود. مدام سعی می‌کرد توجهم را به سمت خودش جلب کند، ولی من دیگر تصمیم خودم را گرفته بودم و حاضر نبودم به این سادگی‌ها تسلیمش شوم. گذاشتم هرچه می‌خواهد خودش را بلرزاند. چند لحظه گذشت و او دست بردار نبود. اصرارش را که دیدم وسوسه شدم ببینم چه خبر است، اما وقتی به یاد نمره ضعیف امتحانم افتادم، تصمیمم را جدی‌تر کردم محلش نگذارم. وقت تلف کردن پای این مساوی است با تأسف فرصت از دست رفته. من فایده‌هایش را انکار نمی‌کنم و قبول دارم در مواقعی هم برایم نفع داشت، اما در شرایط فعلی ضرر ارتباط با او بیش از نفعش است و لااقل تا وقتی که پای درس و مدرسه و امتحانم وسط است من تصمیمم را اجرا می‌کنم. غرق مطالعه شدم و درست هنگام حل یک معادله ریاضی ویژژژژ... لرزشش حواسم را پرت کرد. بدجور عصبانی شدم. او را برداشتم و گفتم: «دیگه تموم شد.این مدت که وقت پای تو گذاشتم ضررش را دیدم. با تو قهرم تا پایان فصل تحصیل.» دکمه off را که فشار دادم دیگر از لرزشش خبری نبود. درش را باز کردم، سیمکارتم را برداشتم و به طرف قفسه کتاب‌هایم رفتم. چشمم را بستم. از میان کتاب‌های قفسه یکی را بیرون کشیدم و بدون اینکه چشمانم را باز کنم سیمکارت تلفنم را لای کتاب گذاشتم و همانطور چشم بسته کتاب را در قفسه گذاشتم تا اگر دوباره پشیمان شدم به این سادگی‌ها نتوانم پیدایش کنم. نفس راحتی کشیدم .گر چه تصمیم سختی بود اما بالاخره آن را انجام دادم. حالا موبایلم خاموش شده بود و دیگر از لرزش و درینگ درینگش خبری نبود. با خیال راحت به مطالعه مشغول شدم. باید هرطور بود نمره پایین امتحان را جبران می‌کردم.

بی بلیت، با تیر و کمان

یکی دو بار از طرف مدرسه، دیدن فیلم در سینما را تجربه کرده بودم. دیدن فیلم در سینما برایم خیلی شیرین بود. چند روزی بود که تلویزیون یک فیلم سینمایی جدید را تبلیغ می‌کرد. از آخرین فیلمی که در سینما دیده بودم یک هفته‌ای می‌گذشت. آن روزها فیلم‌ها معمولاً یک هفته اکران می‌شد مگر فیلمی که خیلی با استقبال مردم روبه‌رو شده باشد. دوست داشتم فیلم جدید را هم ببینم. بابا وقتی درخواستم را شنید گفت:«مگه همین هفته پیش از طرف مدرسه سینما نرفتین؟میخوای همون فیلمو دوباره ببینی؟» «گفتم: این فیلم جدید سینماست.»خیلی حرف زدم و دلیل آوردم و برای بابا صغری کبری چیدم که هر طوری شده او را راضی کنم و پول بلیت فیلم را بگیرم، اما بابا راضی نشد. دیدن فیلم برایم خیلی جذاب بود و به این سادگی‌ها نمی‌توانستم از دیدنش صرف‌نظر کنم. تمام ذهنم درگیر دیدن فیلم بود. به فکر نقشه‌ای بودم تا بتوانم هر طور شده فیلم را ببینم. فکر کردم اگر هنگام فروش بلیت شلوغ باشد شاید بتوان با استفاده از شلوغی جمعیت از فرصت استفاده کرد و به سالن نمایش وارد شد. نوجوان بودم و شیطنتم برای اجرای نقشه‌ام گل کرد. یک تیر و کمان لازم داشتم. با انبردست و کمی کش و مقداری سیم فلزی کمان سیمی درست کردم و به طرف سینما راه افتادم. مردم برای گرفتن بلیت در صف ایستاده بودند. پشت درختی که در پیاده‌رو مشرف به مردم بود پنهان شدم و در حالی که سعی کردم کسی مرا نبیند پشت گردن مردی که روبه‌روی محل فروش بلیت سینما ایستاده بود نشانه گرفتم و تیر سیمی را رها کردم. نشانه‌گیری‌ام دقیق بود و درست به هدف زدم. مرد پشت گردنش را گرفت و فریادش بلند شد. ناله و فریاد مرد باعث به هم ریختن صف شد و کسانی که آنجا بودند دور مرد حلقه زدند می‌خواستند ببینند چه اتفاقی برای او افتاده است. مسئول ورود و کنترل بلیت هم مشغول بررسی اوضاع و شلوغی شد. کمان را در جیبم گذاشتم و فوراً توانستم از لابه‌لای جمعیت وارد سالن نمایش شوم. احساس غرور کردم. داخل سالن که نشستم هنوز چند لحظه نگذشته بود که متوجه شدم این همان فیلمی بود که هفته پیش از طرف مدرسه ما را به سینما آورده بودند و من که غرق در اجرای نقشه‌ام بودم متوجه این موضوع نشدم. به سالن انتظار آمدم و از مسئول کنترل سؤال کردم فیلمی که شب‌ها از تلویزیون تبلیغ می‌شود چه زمانی نمایش داده می‌شود؟ مسئول کنترل که ظاهراً متوجه چیزی شده بود مچ دستم را محکم گرفت و با دست دیگرش به کمان که از جیبم بیرون زده بود اشاره کرد و گفت:«وقتی یاد گرفتی مردم آزاری نکنی!»

بگو مگو های ۲ زالو

زالوی اولی:به‌به بالاخره چشم ما به جمال شما روشن شد. نیستی؟ کم پیدایی! رو زمین که خوبه تو آسمونا هم دنبالت میگشتم باز خبری ازت نبود. اصلا معلومه کجایی؟
زالوی دومی: حقیقتش مدتیه حوصله بیرون اومدن از خونه‌رو ندارم. اصلا حس و حال هیچ کاری ندارم. همه‌اش دلم میخواد بخوابم یا یه گوشه‌ای لم بدم. تازگی‌ها خیلی سردرد میگیرم. یه کم فعالیت میکنم شُرشُر عرق میریزم و خیلی خسته میشم. صبح‌ها تا دیروقت خوابم. اصلا نمیدونم چرا اینجوری شدم؟
اولی: ولی من میدونم چرا اینجوری شدی؟
دومی: جدی میگی؟ بگو چرا اینجوری شدم؟
اولی: دلیلشو بهت میگم ولی قبلش یه سؤالم بپرسم.
دومی:بپرس.
اولی: بگو ببینم تو مورد جدیدی برای مکیدن گیر آوردی؟
دومی: منظورت از مورد جدید چیه؟ واضح بگو.
اولی: منظورم از مورد جدید همون میزبانیه که تو خونشو میمکی؟
دومی: بله یه مورد چاق و چله و پر خون!از کجا فهمیدی؟
اولی: قیافه‌ات داد میزنه. خیلی چاق شدی.
دومی: بله، این مورد که خونشو مکیدم یک پسر بچه خیلی چاق بود. پسره از صبح مدام دهنش می‌جنبید. تا دلت بخواد مزه‌های خوراکی‌هایی که میخوره تو خونش بود. انواع مزه‌های فست فوت و خوراکی‌های جورواجور از نوشابه، شکلات و شیرینی گرفته تا تنقلاتی مثل چیپس،پفک،بستنی و...
اولی: ببین زالوجان این بی‌حوصلگی و تحرک نداشتن از عوارض اضافه وزنه که به خاطر خوردن خون اون پسر چاق دچارش شدی و نه تنها رو بدن و جسمت اثر گذاشته بلکه دچار عوارض بد روحیش هم شدی.
دومی: اثرات بد روحی دیگه کدومه؟
اولی: بی‌حوصلگی، تنبلی، احساس یأس،ناامیدی و اعتماد به نفس نداشتن از جمله اثرات مهم وزن اضافه‌ست.
دومی: جدی؟حالا تو میگی چی کار کنم؟
اولی: اولاً، فوراً حواسِت رو جمع کن دیگه از اینجور آدمای چاق تغذیه نکنی. دوماً، سعی کن تحرک داشته باشی. حداقل روزی یه ساعتِ جنب و جوش و ورزش کنی.
دومی:حتماً ولی یه سؤال دارم. به نظرت اینجور بچه‌ها چی کار باید کنن تا دچار چاقی نشند؟
اولی: خیلی کارهاست اما مهم‌ترین آنها:
۱-میزان تماشای تلویزیون و کار و بازی با رایانه را باید محدود کنند.
۲-از تهیه غذاهایی که چربی، شکر و نمک فراوانی دارند، خودداری کنند.
۳- کمتر بیرون از منزل غذا بخورند و به غذاهای خانگی و سالم عادت کنند.
۴-خوراکی‌هایی که چربی مفید دارند، مصرف کنند مثل انواع مغزآجیل، ماهی و مصرف میوه‌ها و سبزی‌های تازه.
۵- هنگام غذا خوردن از هرگونه آب و نوشیدنی وسط غذا خودداری کنند.
دومی: ممنونم زالو جان که راهنمایی کردی.
زالوی اولی: خواهش میکنم کاشکی آدمیزادها کمی هم حواسشون به چیزهایی که میخورند باشد.

نیشخند

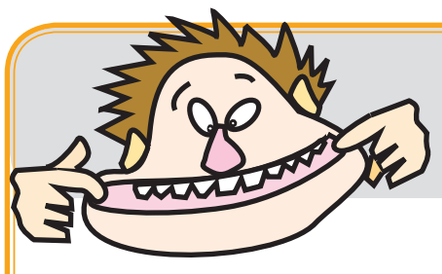

***سوسک کش**

یک نفر هر روز پشت سر هم می‌رفته و از داروخانه قرص سوسک کش می‌خریده.
فروشنده می پرسه: تو چرا این‌قدر قرص سوسک کش می‌خری؟
میگه: آخه من هرچی اینا رو پرت می کنم به سوسک ها نمی‌خوره!

***ادبیات**

به یارو میگن دستشویی چند بخشه؟
میگه خب معلومه! دو بخش! مردونه و زنونه!

***بالای درخت**

صاحب باغ: پسر شیطون چرا رفتی بالای درخت زردآلو؟
الان به بابات میگم.
پسر : بابام بالای درخت آلبالوست.

داستان تصویری: **دوستدار طبیعت**